

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

رَبِّ قَدْ آتَيْنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾

روایهای دیرتأویل

بعد از جریان تشریف‌فرمایی حضرت یعقوب به مصر و ماجرای آن سجده و این که یوسف می‌گوید: «يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ» (یوسف: ۱۰۰) این نکته در نوع خودش قابل تأمل است که اصولاً روایهای خوب دیرتأویل هم هست. ما بحث موضوعی رویا را در پایان این سوره بیان می‌کنیم، همان‌طور که علامه بیان کرده: این که ماهیت رویا چیست؟ چگونه انسان رویا می‌بیند؟ رویای خوب و بد چیست؟

این که یوسف در ابتدای صباوت رویا دیده که «يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف: ۴) ۳۰ سال کار داشته تا این رویا تعبیر بشود. اگر کسی مثلاً خواب دید که دارد شیر می‌خورد؛ یعنی عالم می‌شود ولی نه این که همین فردا عالم می‌شود! دیدن رویا به این معنی نیست چیزی را مفت و بی‌زحمت به انسان بدهند! اگر در رویا حکایت از یک ترقی معنوی خاصی باشد دیر تعبیر است، اما آرزوهای غیر خاص و بی‌ارزش، خیلی زود عملی می‌شود؛ مثلاً آرزو می‌کنی یک آب پرتقال بخوری و می‌بینی بلافاصله کسی برایت آب پرتقال می‌آورد و برای همین بعضی می‌گویند: کاش از خدا یک چیز دیگر خواسته بودیم! ولی هرچقدر قضیه کار بیشتری ببرد، خیلی زود هم تعبیر نمی‌شود. پس اگر رویا رویای خاصی بود، منتظر دیر تعبیر شدنش باشید. این کاملاً در این بحث نورم است؛ لذا رویای یوسف بعد از سی سال تعبیر شده.

جمال یوسف در موحد بودن اوست

زمانی که یوسف در اوج اقتدار هست، یک چیزی به خدا می‌گوید. بارها و بارها بحث توحید را در زبان یوسف دیده‌اید و اصلاً جمال یوسف به همین است. می‌گوید:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ پروردگار من! تو به من ملک دادی. با این که در آیات میانی سوره یوسف ملک مصر بود که گفت یوسف را بیاورید «أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي» (یوسف: ۵۴)؛ برای خودم خاصش بکنم و مشاور ویژه من بشود، ولی موحد کسی نیست که چیزی را از دست غیر خدا بگیرد. موحد کسی است که اگر شما چیزی به او بدهی، می‌گوید: خدا را شکر! نه تو را شکر! موحد روحیه‌اش این گونه است که گردنش در ذمه‌ی کسی نیست. اصلاً از خدا چیزی می‌گیرد و از غیر خدا هم نمی‌گیرد. و اگر کسی بخواهد چیزی به او بدهد که مزاحم خدا باشد، اصلاً از او چیزی قبول نمی‌کند. لذا یوسف با این که از مَلِك، مُلْك گرفته ولی خدا را شکر می‌کند «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ خدایا تو به من ملک دادی. آن هم «مِنَ الْمُلْكِ»؛ بخشی از ملک؛ چون «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكِ» (ملک: ۱)؛ تمام ملک به دست خداست. الملک، القدره و العزه دست خداست و من الملک و من القدره و من العزه را به آدم‌ها می‌دهد.

آداب دعا از بیان یوسف

«وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» دعا کردن باید این جوری باشد که کلاً باید با ثنا شروع بشود. این قاعده‌ی دعاست. هم گفته‌اند دعا را این گونه شروع کنید و هم خودشان این کار را کرده‌اند و این که تو همه چیز هستی و به ما چه داده‌ای با این که ما هیچ چیزی نیستیم. همه این معانی در این دعای یوسف هست. و بعد از این‌ها یک خواسته‌ای را مطرح می‌کند. نه این که بی‌مقدمه به خدا بگوید خدایا این را بگیر! آن را بده! این‌ها بی‌ادبی است. مگر به نوکرت دستور می‌دهی؟! دعا خواهش است نه دستور و قاعده‌ی خواهش این است که اول بگوید: ما هیچ نبودیم و بدبخت بودیم تو این لطف‌ها را کردی. در دعا آدم‌ها دو دسته‌اند: اگر بنده‌ای اینقدر مشغول و غرق برشماری الطاف خدا باشد که یادش برود چه می‌خواسته که «طوبی له و حسن مآب»؛ خوش به حالش! که گفته‌اند اگر کسی در دعا یادش برود که چه می‌خواسته، «اعطيتُهُ أَفْضَلَ مَا أَوْتَى السَّائِلِينَ»؛ حسابی به او حال

می‌دهم. یک دسته آدم‌ها هم از متوسطین هستند که یادش نمی‌رود و اصلا برای همین آمده پیش خدا و معمولا هم خواسته‌هایشان از سنخ چیزهای مادی است. اوحدی آدم‌ها عبد الله هستند. بقیه آدم‌ها بیشتر عبد المنعم و عبد الباسط و عبد الفتاح و عبد الرزاق و عبد الواهب هستیم. این‌ها خدایی را که رزق می‌دهد عبادت می‌کنند. خدایی را که رزق نمی‌دهد عبادت نمی‌کنند. اگر هم خدا را صدا می‌زنند، خدایی را صدا می‌زنند که پول تو دست و بالشان بریزد. خدایی را صدا می‌زنند که در رزق مادی گشایشی ایجاد کند، چه برسد به عبداللهی که برسد به مقام «عبد» که بلوغ حقیقی انسان در وجود کسی است که قرار بود «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ» (اسراء: ۱) بشود. «ه» در این‌آیه لزوما ضمیر نیست! مثل آیه «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (آل عمران: ۱۸) «هو» ضمیر نیست و اسم است؛ چون در زبان عربی ضمیر هرگز مستثنی واقع نمی‌شود. «هو» یک چیزی است که پیغمبری عبد اوست؛ یعنی بالاترین نقطه‌ای که می‌شود خدا را عبادت کرد. بالاترین جدول وجودی که می‌تواند با این اقیانوس وصل شود، وصل شده است. حالا غیر از این «عبد»، یک عده کمی عبد الله هستند و خیلی بزرگوارند و یک عده عبدالمنعم ووو

(۱۰۱): رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ

به هر جهت ادب دعا این است که اول آدم بشمارد که خدایا تو چه لطف‌هایی در زندگی من کرده‌ای؟! معلم خوب، خانواده خوب. ما در دین بحث مثبت‌اندیشی را با شدت وحشتناک داریم، آن‌چنان که در افق مثبت‌اندیشی دیگران نیست! اصلا نمی‌توانند به این افق فکر بکنند، حتی در منفی‌ها می‌گوییم: خدایا حتما ما مصلحت آن را نمی‌دانستیم و آن‌جا هم برکت رزق تو بود، منتهای مراتب ما هم راجع به دنیا و هم راجع به خدا بسیار منفی فکر می‌کنیم، در حالی که این همه خدا نعمت داده، ولی دو جا که ما می‌خواستیم نداد، می‌گوییم: ما هر چه از خدا خواستیم نداد! تو این‌همه چیز از خدا خواستی و داده، حالا دو جا خواستی و آن هم روی حکمت و مصلحت خودت به تو نداد می‌گویی: ما که از رحمت خدا مأیوسیم! این می‌شود تفکر منفی.

ارتباط فاطر بودن با ولی بودن خدا

دعای یوسف این گونه شروع می شود: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»؛ خدایا تو پادشاهی دادی و تأویل احادیث را هم تو یاد دادی.

«فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ این جمله مناداست که حرف ندای آن حذف شده و برای همین منصوب شده؛ یعنی یا فاطر السموات و الارض! این فاطر گره می خورد به «أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» که ما این عبارت را در آیات دیگر قرآن داریم. مثلاً در سوره انعام^۱ دارد: «قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۱۴)؛ آیا من غیر خدا ولی ای پیدا کنم در حالی که او فاطر است؟ این فاطر بودن چه بحثی دارد که گره می خورد به ولی بودن؟

آیا همه «ولی بودن» خدا را قبول دارند؟!

اولاً به بحث «ولی» یک مقدار دقت کنید! کم کسی است که خدا را با اسم «ولی» بخواند. این نقطه‌ای که یوسف ایستاده خیلی نقطه رفیعی است. گاهی ما اساساً خودمان را می بینیم و خدا را نمی بینیم؛ یعنی می گوئیم: این کار را ما خودمان کردیم! از قارون پرسیدند این پول‌ها چیست؟ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي» (قصص: ۷۸)؛ کار گرفتم، زحمت کشیدم، فکر اقتصادی و شمّ اقتصادی داشتم، پول درآوردم! خیلی از ما همین قارون هستیم. حالا او در بحث اقتصادی این را گفت، ما در بحث علمی و فرهنگی همین را می گوئیم. وقتی می گویند شما در این درجه علمی هستید؟! می گوید: ما کم دود چراغ نخوردیم! کم دو نصف شب بیدار نشدیم! کم استاد ندیدیم! کم زحمت نکشیدیم! اساساً این آدم قارون است. اگر هم می گوید در درجه اول خدا، تعارف است. این فکر و این علم قارونی نه نور دارد و نه برکت.

خدایی که ولی است و خدایی که ناصر است

یک کم بالاتر آدم‌های متوسطی هستند که خودشان را می بینند و خدا را هم می بینند؛ یعنی فکر می کنند خودشان دارند کاری می کنند و خدا در مقام نصرت کمکشان می کند و برای این‌ها خدا ناصر است؛ یعنی خدا به

صورت ناصر برای این‌ها جلوه کرده. این خوب است ولی افق، پایین است. این‌ها در بحث «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (محمد: ۷) و نصرت الهی سیر می‌کنند. خدا را با این زاویه می‌بینند و خدا هم با همین زاویه با آن‌ها برخورد می‌کند که نصرت الهی را می‌طلبند و خدا نصرت می‌کند. نصرت یعنی من هستم، خدا هم هست. من کار می‌کنم و خدا کمکم می‌کند. این مرتبه‌ی متوسطین است. مثل یک جوان و نوجوان که خودش توان کار دارد ولی پدر و مادر کمکش می‌کنند.

اما گاهی طرف «فانی» است و در منطقه فناء که منطقه تواضع و شکسته نفسی هم نیست بلکه اصلا ما چنین مفهومی نداریم و اساسا مفهوم شکسته نفسی مفهومی جعلی است که محتوایش دروغ است؛ مثلا می‌پرسی: آقا شما فلان کا را بلدید؟ می‌گوید: نه! یعنی رسما دارد دروغ می‌گوید. البته تواضع یک چیز دیگر است و حقیقتی دارد.

معنی حقیقی ولایت خداوند

این‌که «خدا ولی است»؛ مثل مادر برای نوزاد که مادر برای نوزاد «ناصر» نیست، «ولی» است؛ یعنی تمام شئون او به دست اوست. کسی که مخاطب به این است که «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: ۱۵)؛ فقیر است؛ یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته، در جایی قرار گرفته که «الله ولی اللذین آمنوا» برایش ظهور می‌کند، نه با «خیر الناصرین». برای این شخص خدا «ولی» است نه «ناصر» و این شخص از این طرف فانی است، نه این‌که من هم یک چیزی هستم! دعای عرفه امام سجاد در صحیفه سجادیه شکسته نفسی نیست، بلکه امام واقعا خود را در این مقام می‌بیند. به خدا می‌گوید: «أَنَا أَقْلُ الْأَقْلِينَ، أَذِلُّ الْأَذْلِينَ، مِثْلُ الذَّرَّةِ بِلِ دُونِهِ»؛ خدایا در شرق و غرب این عالم از من پست‌تر و بیچاره‌تر وجود ندارد! او دیگر برای خودش خودی نمی‌بیند. این فرد حرفش این است که «أَنْتَ وَلِيٌّ»؛ یعنی او در مقام ولایت دارد سیر می‌کند، نه در مقام نصرت؛ لذا افق خیلی بالاست که کسی بگوید: «أَنْتَ وَلِيٌّ»؛ هم در این دنیا و هم در آن دنیا. نه فقط در آن دنیا که دست و پای آدم بسته است. معلوم است که در آن دنیا همه می‌گویند: «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا» (سجده: ۱۲)؛ در آن دنیا چشم و گوش همه را زورکی باز می‌کنند، در این دنیا مهم است که کسی چشم و گوشش باز باشد. لذا حضرت یوسف می‌گوید:

«أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (یوسف: ۱۰۱)؛ من اصلا اراده‌ای ندارم. اراده من مندرک در اراده‌ی توست. تو چه می‌خواهی؟ من که چیزی نمی‌خواهم! این یک افق دیگری است؛

مراتب ولایت

لذا این سه پرده را لحاظ بکنید: ۱- یکی هست که کلا می‌گوید: ما زحمت کشیدیم به این جا رسیدیم! این قارون است. ۲- یکی هست که می‌گوید: من زحمت می‌کشم و خدا کمک می‌کند. این متوسط است. ۳- یکی هست که می‌گوید: منی وجود ندارد! هرچه هست تویی! این مقام فنا را انکار نکنیم. مقامی که طرف واقعا خودش را نمی‌بیند و می‌گوید: من یک بچه‌ای هستم که تو باید مرا بزرگ کنی، نه این که من یک نوجوانی هستم که تو باید مرا کمک کنی! این جا خدا با اسم «ولی» ظهور پیدا می‌کند، برای کسانی که ولایت طلب هستند. اسم «خیر الناصرین» برای کسانی ظهور می‌کند که نصرت طلب هستند. مقام نصرت هم مراتب دارد. مقام ولایت هم مراتب دارد.

حالا سؤال: فاطر چه ربطی به «ولی» دارد؟ این که دارد: «قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ أَخْتِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؟ (اعراف: ۱۴۰) این اسماء معنی دارد. این جا می‌گوید: یا «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» و نمی‌گوید: «یا رازق البرایا انت ولی فی دنیا و الاخره» قرآن برای هر چیزی یک جایگاه دارد و نمی‌شود آن را دست زد. پس باید بگردید نکته‌ی آن را درآورید؛ مثلا اگر می‌بینید یک مفهومی تکرار شده باید بگردید و نکته‌ی آن را پیدا کنید.

مفهوم فاطر (خلق مدام + شکافنده)

اگر کلمه‌ای اسم فاعل شد اولاً دوام و ثبوت را در خود دارد. «صالح» و «عملوا الصالحات» فرقیان این است که «عملوا الصالحات»؛ یعنی کسی که عمل صالح دارد. چهارتا کار خوب می‌کند، چهارتا کار بد هم دارد، ولی «صالح» یعنی کسی که جانس صالح است و از او عمل صالح می‌تراود. این خودش یک شیشه عطر است و لذا بوی بد اصلا از او نمی‌آید، یا فرق «محسن» و «الذین أحسنوا»

نکته بعدی این که فاطر که به معنی شکافنده است، خدا که فاطر است یعنی انگار پوست عدم را می شکافد و موجودات را به صحنه می آورد. فاطر معنی خالق می دهد و درست هم هست، اما با عنایت به این که معنی شکافتن را در آن لحاظ کنید؛ مثل پوسته دانه که می شکافد. اگر خدا فاطر است؛ یعنی وقتی موجودات را می خواهد به صحنه وجود بیاورد، از این هسته انگار چیزی بیرون می زند که این هم خودش خیلی معنا دارد که چرا از خدا با اسم فاطر یاد می شود؟! چون که انگار همه ما در ذهن خدا هستیم و فقط داریم بیرون می زنیم. این خطاب «کن»، «باش» در «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس: ۸۲) به چه چیزی گفته می شود؟ یک چیزی باید باشد که «یکون» بشود. این یک سؤال بسیار مهم است که جواب بسیار مهمی هم دارد.

این شی ای که می خواهند به او بگویند «کن» کجاست؟! حتما یک جایی هست که به او می گوید «باش» و این از آن پوسته اش در می آید و «می باشد» و این اشاره به معنای «فاطر بودن» خداست. نکته ی اول را به اضافه نکته ی دوم بکنید، نتیجه اش چه می شود؟ این که دم به دم خدا دارد پوسته عدم را می شکافد و موجودات را بیرون می ریزد. مقدمه اول این بود که فاطر اسم فاعل است و خدا به ثبوت و دوام دارد خلق می کند. مقدمه دوم این بود که فاطر یعنی شکافنده عدم که نتیجه اش این می شود که شما که الان این جا نشسته اید، خداوند دم به دم دارد شما را می آفریند. این جور نیست که شما به صورت مستمر هستی و خدا شما را آفریده و داری بزرگ می شوی، بلکه شما مدام داری فیض می گیری. این «آن» شما با «آن» بعدی شما هیچ ربطی ندارد و اگر قیافه شما سر جایش مانده، این به خاطر ظهور اسم «حفیظ» خداست. این مطلب حتی در فلسفه برهانی دارد به نام «حرکت جوهری» که یک لحظه ی شما با لحظه قبل یکی نیست. اساسا لحظه قبل فیض قبل بوده و لحظه بعد فیض جدید است.

نتیجه فلسفی فاطر بودن خداوند

اگر بتوانید این بحث را درست حلاجی بکنید، می توانید این آیه را که دارد «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ» (نمل: ۴۰)؛ گفت: من تخت ملکه سبا را برمی دارم این جا می آورم قبل از این که چشمت به هم بخورد. در روایت داریم که آصف برخیا که «عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» (نمل: ۴۰) داشت، قطره ای از بحر علم داشت و امیرالمؤمنین و

پیامبر اعظم «علم الكتاب» دارند و شاهد این هم آیه‌ی: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (رعد: ۴۳)

مفسرین اهل فن این جا می‌گویند: به اراده‌ی آصف برخیا این فیض «آن» قبل در کشور سبا بود و «آن» بعد در برابر سلیمان. همین! چون این فیض دارد مدام حرکت می‌کند؛ یعنی لحظه به لحظه عمر دارد وجود می‌گیرد و فیض می‌گیرد. این جور نیست که مثلا در «آن» قبل یک علمی داشتیم و در «آن» بعد باید آن را داشته باشیم! اصلا بنا بر این نیست که علم شما باقی بماند! خدا دارد در این آنات فیض دمام می‌دهد که علمتان می‌ماند. بحث این نیست که شب بخوابید و صبح بلند شوید و علمتان نباشد، بلکه بحث این است حتی از این «آن» تا «آن» بعد قرار نیست علم شما سر جایش باقی باشد! اگر می‌ماند به خاطر ظهور اسم حفیظ، دائم و باقی است. به واسطه‌ی مظهریت این اسم‌هاست که قیافه شما و علم شما می‌ماند. اگر یک «آن» خدا اراده کند شما علم نداشته باشید، تمام است! و شما دیگر علم ندارید! شما این‌گونه در ید قدرت الهی قرار گرفته‌اید. نه فقط شما که کل عالم! برای همین مولوی در دفتر اول دارد:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
این عمر چون جوی نونو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد

«آن به آن» همه چیز دارد نو می‌شود، ولی تو نمی‌بینی! مستمری می‌نماید؛ یعنی این عمر دائما در جسد نو

به نو می‌رسد و بعد مثال می‌زند: آن ز تیزی مستمر شکل آمدست چون شرر کش تیز جنبانی بدست

می‌گوید: به خاطر حرکت تند و تیز آتش‌گردان است که تو آتش را مستمر؛ مثل یک دایره می‌بینی.^۲

این مفهوم فاطر بودن و بدیع بودن خداست. اصلا خدا «نو به نو» کار می‌کند و عالم را «آن به آن» خلق

می‌کند. بی‌الگو کار می‌کند. این جور نیست «آن» قبل الگوی «آن» بعد او باشد. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن: ۲۹) یک علامه می‌خواهد که این آیه را توضیح دهد که همه عالم دارند

مدام از خدا درخواست می‌کنند و سؤال می‌کنند و او هم «آن به آن» (برای خدا یوم که معنا ندارد) در یک شأنی

است و دارد کار می‌کند. خدا یک ساعت‌ساز لاهوتی - به قول غربی‌ها - نیست که جهان را کوک کرده باشد و

گذاشته باشد خودش کار کند! «آن به آن» دارد از خدا فیض می‌گیرد. اگر شما توجه کنید که خدا «فاطر السموات و الارض» است، پس اصلاً هیچ چیز مال تو نیست! قیافه‌ات هم مال خودت نیست. علمت هم مال خودت نیست. «آن به آن» باید بدهد تا بماند، حالا نمی‌گویی «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؟ اگر تو فاطر السموات و الارض هستی، دیگر چیزی برای ما نمانده!

مقام ولایت‌پذیری بنده

دقت در مفهوم فاطر قطعاً «أَنْتَ وَلِيٌّ» را به دنبال خودش دارد و نمی‌گوید: «من راه می‌افتم و از من حرکت و از تو برکت» که این حرف متوسطین از بندگان است.

بارها گفته‌ایم که قرآن می‌خواهد ما را بزرگ کند. نمی‌خواهد بگوید: دزدی نکنید! از چراغ قرمز هم رد نشوید! نهایتاً دروغ نگویید! غیبت هم نکنید! قرآن این را نمی‌خواهد. اصلاً این حد قرآن لازم ندارد؛ مثل این‌که برای کشیدن یک قوطی کبریت تریلی نمی‌سازند. اگر تریلی ساخته‌اند مطمئن باشید قوطی کبریت را برایش فرض نکرده‌اند. قرار بوده بار حمل کند نه یک قوطی کبریت!

طرف می‌گوید: ما که خمسمان را می‌دهیم، نمازمان را هم که می‌خوانیم، روزه‌مان را هم می‌گیریم، دیگر

چه؟! اتفاقاً همین سؤال یعنی این که اصلاً کاری انجام نداده‌ای! این‌ها که چیزی نیست!

برای همین برای درک این همه مفاهیم، باید از قرآن پرسید که دیگر چه خبر؟!

به دلیل فاطر بودن خدا، همه اشیاء خاصیتشان را نو به نو دریافت می‌کنند

(سؤال) ج: خیلی وقت‌ها «مس» به همین معناست؛ چون این «آن» آدم است و ممکن است «آن» بعد

میمون باشد - نعوذ بالله - البته قاعده دارد، و این نو به نو شدن طبق این قاعده است. اگر این ستون برجای

مانده، به خاطر این نیست که مثلاً ما در رشته عمران مقاومت این مصالح را حساب کرده‌ایم، بلکه این ستون

مقاومت مصالح خودش را نو به نو دارد از خدا دریافت می‌کند. یا مثلاً این‌که «آهن سخت است» و «النا له

الحديد»؛ ما این آهن را بر داود نرم می‌کنیم، چیزی نیست! چون که نو به نو دارد خاصیتش را می‌گیرد. این

«آن» قرار بوده خاصیتش سختی باشد و «آن» بعد قرار بوده خاصیتش نرمی باشد! به همین راحتی! برای همین

سر داستان حضرت ابراهیم می‌گوید: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»؛ گفتند بسوزانیدش «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء: ۶۹-۶۷)؛ ما به آتش گفتیم (برخی از محجوبین این آیه را جوری تفسیر می‌کنند که به علم جدید درست در بیاید! چون این را نمی‌تواند بفهمد می‌گوید: این آیه یعنی که ما یک سپر محافظتی روی ابراهیم کشیدیم که آتش او را نسوزاند!) در صورتی که آیه اصلا این نیست، بلکه آیه می‌گوید: ما به آتش گفتیم نسوزان! «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» به همین راحتی! اتفاقات در عالم به همین راحتی اتفاق می‌افتد که سی‌ثانیه بعد دیگر وجود ندارد. یعنی برای خدا هیچ کاری سخت نیست؛ چون که نو به نو دارد به همه خاصیت می‌دهد. این «آن» اراده کرده این چیز این جوری خاصیت داشته باشد و «آن» بعد اراده می‌کند که همین چیز خاصیت دیگری بدهد.

فاطر بودن خداوند به معنی ایجاد محال نیست

سؤال: می‌توانید بگویید قاعده‌اش چیست؟ خدا هر چند وقت یک‌بار این را می‌خواهد؟

جواب: این مهم نیست. مهم این است که هر موقع که مصلحتش اقتضا کرد، این را می‌خواهد. می‌خواهم بگویم که تعجب نکنید اگر همه بسیج شدند علیه شما که کاری بکنند و آن کار انجام نشود! این خیلی طبیعی است که خدا بگوید: «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ» (آل عمران: ۱۵۱)؛ چون که مشرکند ما لشکر رعب خود را می‌فرستیم. ما مشرک هستیم که می‌ترسیم. اگر ما موحد بودیم نمی‌ترسیدیم؛ چون قلب این‌ها دست ماست. داریم که «یا مقلب القلوب و الاحوال»؛ ای کسی که قلب‌ها را این طرف و آن طرف می‌کنی، پس اگر همه بسیج بشوند که شما را خراب بکنند، اگر خدا نخواهد نمی‌توانند. پس قاعده این کار، هر وقتی است که خدا مصلحت بداند. اصلا همه عالم معجزه است، فقط بعضی معجزات را آنقدر دیدیم که عادت کرده‌ایم! دیدیم که یک دانه‌ای را در خاک می‌گذاریم و درخت می‌شود. بعد یک هسته دیگری را می‌کاری و یک درخت دیگری می‌شود، با این که زمین و آوندها و ساقه‌های هر دو یکی است. آیا این معجزه نیست که «دهد میوه الوان از چوب/ یا برآرد گل صدبرگ از خار»؟! چه کسی نخل‌ها را می‌بندد؟ قضا و قدر شیرین‌کار. اتفاقات به صورت طبیعی دارد اتفاق می‌افتد، منتها بعضی معجزات آنقدر اتفاق افتاده، ما عادت کرده‌ایم. این معجزه‌ی الهی است

که قیافه من همین جوری مانده. اساسا معجزه؛ یعنی خرق عادت و کار غیر ممکن کردن؛ یعنی عادت بر این بوده که مثلا بچه‌ای پدر داشته باشد و نطفه‌ای در رحم مادر تشکیل شود تا به دنیا بیاید، حالا خدا اراده کرده است که یک بچه‌ای بدون پدر متولد بشود و اولاً این چیز محالی نیست و فقط خرق یک عادت است؛ چون خدا الان این گونه اراده کرده، البته اراده خدا به محال عقلی تعلق نمی‌گیرد؛ مثلا خدا اراده بکند که ۲ بشود ۴. این‌ها لاشیء است، در حالی که «أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» باید یک شیء‌ای باشد تا اراده خدا به آن تعلق بگیرد. محال عقلی بازگشتش به نیستی است. ماهیت آن نیستی است. یا مثلا آیا خدا می‌تواند جمع ضدین بکند؟ این که محال است. یا آیا انطباق کبیر در صغیر می‌تواند بکند؟ که یک کره زمین بدون این که کوچک بشود، در یک تخم مرغ بدون این که بزرگ شود، جا شود؟ می‌آمدند این سؤالات را از ائمه می‌پرسیدند. روایات آن موجود است. اصلا اراده خدا به این چیزها تعلق نمی‌گیرد؛ چون این‌ها اصلا شیء نیستند.

ولی غیر از محال ذاتی و عقلی هرآنچه شیء باشد، خدا بر آن قدیر است و اگر حکمتش اقتضا کند، عمل می‌کند.

سؤال: آیا معیار محال ذاتی عقل ماست؟

جواب: معیار عقل قطعی است، نه عقل مشوب به وهم! چون ممکن است ما چیزی را بگوییم که این برهان عقلی است، ولی کمی که بررسی می‌کنی می‌بینی اساسا عقل نیست؛ مثلا طرف می‌گوید: به عقل من می‌رسد که به خصوص برخی در احکام خیلی عقلشان کار می‌کند - که قبلا که می‌گفتند نماز را به قصر بخوانید، به خاطر سختی سفر بوده، ولی الان که سفر سختی ندارد، من به عقلم می‌رسد که باید کامل بخوانیم!

آیا اصلا برای احکام می‌شود برهان عقلی آورد؟ آدم‌ها معمولا هرآنچه به ذهنشان می‌رسد، می‌گویند: به عقلمان می‌رسد! در صورتی که این‌ها باید برهان داشته باشد یعنی $2 + 2 = 4$ بشود. گاهی وهم فشار می‌آورد و هرچه انسان معلول دیده، دیده است که علت داشته. بوعلی در نمط اول اشارت دقیقا این بحث را دارد، می‌گوید: ما تا به حال هر موجودی را دیدیم، دیدیم که علت داشته، پس می‌گوییم «کل موجود معلول»؛ هر موجودی باید علت داشته باشد، اما آیا این برهان است؟ این که برهان نیست! این رسماً استقراء ناقص است؛ چون یک مثال

نقض دارد و آن خداست؛ موجودی که معلول نیست، ولی چون ما هر موجودی را معلول دیدیم، وهم به عقل ناب فشار می‌آورد و می‌گوید کل موجود معلول، در حالی که به لحاظ عقلی حق نداری «کل» بگویی چون از استقرای ناقص هیچ موقع نمی‌شود استقرای تام نتیجه گرفت؛ لذا عقل ناب گزاره‌ای مثل «جمع نقیضین محال است» را می‌سازد که هیچ‌کس نمی‌تواند نه آن را رد کند و نه می‌تواند اثبات کند.

تفسیر نظام‌های فلسفی از فاطر بودن خداوند

(سؤال) ج: ببینید این مال فلسفه مشاء است، ولی اگر وارد فلسفه ملاصدرا بشوید، در بحث حرکت جوهری این تبیین شده؛ چون یک موقعی نمی‌فهمیدند. بحث «ذات و عرض» را خود فلاسفه ساخته‌اند، این‌ها که روایات نیست و روی آن کار کرده‌اند و دأب آن‌ها هم این بوده که با این‌ها یکسری معارف را تبیین بکنند؛ برای همین کسانی که متصلب به فلسفه هستند، خیلی وقت‌ها در مباحث دینی گیر می‌افتند؛ چون نظام فلسفی ضعیف است و نمی‌تواند معارف را تبیین کند؛ لذا در بحث‌های عرفانی؛ مثلاً ابن عربی یک بحث‌هایی را باز کرده و می‌گوید: چطور قطرات باران می‌آید و می‌بینید که نو به نو دارد می‌آید، من دارم می‌بینم اسماء الهی نو به نو دارد می‌آید ولو نتوانم برایش برهان بیاورم. می‌گوید: دستم خالی است. آن نظام فلسفی که در قرن هفتم هست و ابن عربی دارد با آن کار می‌کند، این نظام ضعیف است به لحاظ فلسفی؛ لذا همین نظام به دست کسی چون ملاصدرا می‌افتد که هم خودش اهل کشف و شهود است، آثار عرفا را دیده، آیات را دیده «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن: ۲۹) یک فیلسوف قَدَر هم هست و می‌آید این‌ها را تبیین می‌کند، ولی هنوز در بحث نظام فلسفی صدرایی، یک چیزهایی هست که نمی‌تواند تبیین بشود و باید بعدی‌ها زحمت بکشند و به فضل الهی یمک نظام فلسفی دیگری در بیاورند تا این‌ها در آن نظام تبیین بشود.

آیا خدا از دیوار می‌تواند به شما پول بدهد؟ چه کسی گفته که این محال عقلی است. خدا به شما رزق می‌دهد ولو از داخل دیوار. اگر خدا در کشوی میز شما پول بگذارد، اشکال عقلی دارد؟ پس ممکن است شما کشوی میزتان را بکشید و رزقتان را دریافت کنید بدون این که خودتان، یا کس دیگری داخل کشو پول گذاشته باشید. این بعید نیست، فقط خرق عادت است.

نحوه مرگ و حیات تحت ولایت خداوند

(۱۰۱): «أَنْتَ وَوَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»

وقتی یوسف این را می‌گوید و این‌گونه خودش را تخلیه و بی‌اراده می‌کند، یک خواسته دارد و آن این‌که «تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ یعنی بعد از این‌همه کار دعایش این است که خدایا ما عاقبت به خیر بمیریم؛ چون که عاقبت به خیر زندگی کردن غیر از عاقبت به خیر مردن است. ما کسی مثل بلعم باعورا داشتیم که قرآن راجع به او می‌گوید: «وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا» (اعراف: ۱۷۵)؛ به او آیات داده شد ولی از او گرفتیم، یا یک سامری داشتیم که کم آدمی نبوده و وقتی موسی از او می‌پرسد «قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ» (طه: ۹۵)؛ کار تو چه بود؟ «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (همان: ۹۶)؛ می‌گوید: من یک بصیرتی داشتم.

پس سامری و بلعم باعورا آدم‌های کمی نبودند پس خوب زندگی کردن غیر از خوب مردن است. این‌که مرحوم شریعتی می‌فرماید: «خدایا خوب زندگی کردن را به ما بیاموز، خوب مردن را خود خواهیم آموخت»، یک حرف متوسط است. این آدم هم متوسط است و اشکالی هم ندارد؛ چون همه ما متوسط هستیم. باید بگوییم خدایا خوب زندگی کردن را به ما بیاموز! خوب هم بمیران! خودت هم ما را خوب در برزخ محشور بکن! از منطقه برزخ به قیامت خودت مرا خوب ببر! همه کارها را خودت بکن! خیلی‌ها خوب زندگی کردند، ولی خوب نمرند! در لحظه مرگ وقتی آدم را بچلانند همین ایمان را آدم یادش می‌رود. چیزی که از ما سؤال می‌کنند همین الفبای دین است. شبهه‌ی آکل و مأكول از شما سؤال نمی‌کنند. می‌پرسند: «مَنْ رَبُّكَ؟»، «مَنْ إِمَامُكَ؟»، «مَنْ كِتَابُكَ؟» همین‌ها از یاد آدم می‌رود! برای همین در تلاش‌های آخر می‌گویند: شانه‌های میت را بگیرید و بلند بلند به او بگویید و تکانش بده که حالیش بشود؛ چون می‌دانید که اولش میت نمی‌داند که مرده است! فقط می‌بیند که دارد یک صحنه‌هایی را می‌بیند که تا به حال نمی‌دید! یک آدم‌هایی را می‌بیند که تا به حال نبودند! همه که نمی‌فهمند که مرده‌اند! طرف یواش یواش می‌فهمد که مرده است. و لذا می‌گوید: چرا من را اذیت می‌کنید؟ چرا بدن من را گرفته‌اید؟ و اول به او می‌گویند: «الموت حق والبعث حق و النشور حق»؛ حواست باشد

که تو مُردی و بعد به او می‌گویند: «إِذَا أَتَاكَ الْمَلَكَانَ فَقُلْ فِي جَوَابِهِمَا اللَّهُ رَبِّي وَالْقُرْآنُ كِتَابِي وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ إِمَامِي»؛ یادت نرود این‌ها را بگویی! این آخرین تلاش هاست ولی باید فرد واقعا با این‌ها زندگی کرده باشد. اگر اراجیفی چون «آرامش در ۳ دقیقه» «تربیت در ۵ ثانیه» را خرید و سراغ قرآن نیامد، اگر از او پرسیدند «مَنْ إِمَامُكَ؟»، می‌گوید: اوشو! و این حرف‌ها دیگر در آن دنیا خریدار ندارد. این‌ها که آرامش نیست. و با این تلقین‌ها باز هم معلوم نیست میت بتواند جواب بدهد که «الله ربی». فقط این حرف‌ها مال آخرین جایی است که این میت متصل به این دنیاست.

دعای عاقبت به خیری یوسف در اوج اقتدار!

نکته دوم در «تَوَفَّقَنِي مُسْلِمًا» این‌که یوسف حالات مختلف داشته. یک موقع توی چاه بوده، یک موقع توی زندان بوده، یک موقع برده بوده، ولی در این جا که عزیز مصر شده گفته «تَوَفَّقَنِي مُسْلِمًا». گاهی آدم گرفتار می‌شود، می‌گوید: ای خدا مرگ ما را برسان! ای خدا ما را به نحو شایسته از این دنیا ببر! معلوم است این آدم در مشکلات گیر کرده، ولی «تَوَفَّقَنِي مُسْلِمًا» را در آن جا گفتن غیر از این جایی است که ما می‌گوییم. یوسف در اوج قدرت، عزت و اقتدار به خدا می‌گوید: «تَوَفَّقَنِي مُسْلِمًا»؛ یعنی یاد مرگ در این جا فایده دارد، ولی در این جا خیلی کم ارزش است که کسی دارد زیر مشکلات له می‌شود و در ضیق خُناق می‌گوید: ای خدا ما را ببر! مرد کسی است که در اوج اقتدار است و به او سجده کرده‌اند و می‌گوید: خدایا مرا به خیر و سلامت ببر! «تَوَفَّقَنِي مُسْلِمًا»؛ مرا با حالت تسلیم و اسلام ببر! پس این را در افق یوسف معنا کنید! کسی که در نهایت اسلام است دعای مسلمان مردن می‌کند! نه یک اسلام سطح پایین که این را باید به شیوه خودش معنا کرد. بعد هم که می‌گوید: «وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ مرا با صالحین محشور کن! منظور صالحین در پیتی و معمولی نیست.

مراتب صالحین

در آیه ۱۱۳ و ۱۱۴ آل عمران صالحین متوسط را ذکر می‌کند «لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ

فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ این‌ها پاره‌های شب بلند می‌شوند، سجده می‌کنند و تلاوت آیات الهی می‌کنند و این‌ها یک درجه‌ای از صالحین هستند.

آیه ۱۳۰ بقره دارد: «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»؛ کسی که از ملت و روش ابراهیم فاصله بگیرد... مگر دین حنیف ابراهیمی چه مشکلی دارد؟ مشکل در دین خدا و قرآن نیست، بلکه مشکل در نوع معرفی و اخلاق ما متدینین است. ثمرات دین و قرآن می‌شود پیغمبر، می‌شود امیرالمؤمنین، می‌شود ائمه و می‌شود امام خمینی. ولی ما آدم‌های بی‌خودی هستیم و گرنه چه کسی می‌تواند از این دین فاصله بگیرد؟! مگر کسی که خودش خودش را خرکند تا بتواند بگوید: من به دین ایمان نمی‌آورم.^۳ بعد می‌گوید: «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا»؛ ما او را در دنیا برگزیدیم «وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»؛ ابراهیم پیغمبر، شیخ الانبیاء، قرار است در آخرت به صالحین بپیوندد. این چه صالحینی است؟ این‌ها ائمه هستند. حضرت ابراهیم دعا می‌کند که به صالحین بپیوندد. آیا در دنیا بپیوندم؟ نه! اصلاً کار ابراهیم و مرتبه‌ی او نیست. «وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»؛ در آخرت که تکامل‌هایی وجود دارد، در زمره صالحین قرار می‌گیرد. لذا این که حضرت یوسف می‌گوید: «وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ منظور آن افق بالای از صالحین است. لذا انبیاء که دعا می‌کنند در افق خودشان دعا می‌کنند. این چیزها را هم ما از خودمان در نمی‌آوریم. این چیزها را خود قرآن دارد می‌گوید. اگر قرآن را مثل روزنامه نخوانید درست می‌شود و همه چیز از خود قرآن در می‌آید. پس «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا»؛ یعنی نهایت تسلیم، نه مسلم عادی و معمولی! و «وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» هم یعنی صالحینی که در آن افق باشند. این دو رتبه را هم از خودمان در نیاوردیم، اساساً این یک نرخ شاه‌عباسی قرآن است که شما می‌بینید رتبه بندی می‌کند.

(۱۰۲): «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ»

این‌ها از اخبار غیب بود که به توی پیغمبر گفتیم. وقتی این‌ها جمع شده بودند و هم‌داستان شده بودند و داشتند مکر می‌کردند برای سر به نیست کردن یوسف، تو نبودی. این یعنی چه؟

جمع‌بندی غیبت و شهود ائمه و انبیاء در برابر اعمال امت‌ها

قرآن یک بحثی دارد که باید درست باز بشود. جمع‌بندی این بحث در مباحث اعتقادی ما خیلی مهم است. بحث علم غیب پیامبران و ائمه براساس آن چه که در قرآن و روایات هست. ما از طرفی آیاتی داریم که دارد «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (توبه: ۱۰۵)؛ هر کاری که می‌کنید در مشاهد، مرئی و منظر خدا و رسول و ائمه دارید انجام می‌دهید؛ یعنی یک علم مطلق تبیین می‌شود. از طرفی به خود انبیاء و ائمه و در رأس آن‌ها وجود نازنین پیامبر اکرم این حرف‌ها گفته شده که «تو این‌جا نبودی»؛ مثلاً «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ» (قصص: ۴۶)، یا «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ» (همان: ۴۴)، یا «وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي اَهْلِ مَدْيَنَ» (همان: ۴۵)؛ تو مقیم مدین نبودی، یا «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ اَيْتُهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يَخْتَصِمُونَ» (آل عمران: ۴۴)؛ موقع کفالت مریم تو نبودی وقتی آن‌ها داشتند مخاصمه می‌کردند تو نبودی. به پیغمبر می‌گوید: این‌ها را تو نمی‌دانی. من دارم می‌گویم تا بدانی، حتی به پیغمبر می‌گوید: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرَّسْلِ وَمَا اُدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ اِنْ اَتَّبَعُ اِلَّا مَا يُوحَىٰ اِلَيَّ» (احقاف: ۹)؛ بگو من چیز نو و خارق‌العاده‌ای در میان انبیاء نیستم. من هم مثل بقیه انبیاء هستم، بعد هم بگو من نمی‌دانم چه بر سر خودم می‌آید و چه بر سر شما می‌آید. من نمی‌دانم چه اتفاقی می‌خواهد برای خودم و شما بیفتد. من تکلیف خودم را هم نمی‌دانم «وَلَا اَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللّٰهِ وَلَا اَعْلَمُ الْغَيْبَ» (هود: ۳۱)؛ من که نمی‌گویم خزائن آسمان و زمین دست من است! من علم غیب ندارم، «وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» (اعراف: ۱۸۸)؛ اگر علم غیب داشتم که خوب بود! خیر بیشتری می‌گرفتم.

این آیات را داریم و آن آیات را هم داریم. این تهافت و تهلون را هم در آیات داریم و هم در روایات.

می‌بینید در روایات در کتاب الحجه کافی^۴ از یک طرف دارد که «همه اعمال نزد ائمه حاضر است و ائمه شاهدند و حتی شاهد بر اعمال بقیه امم» و از طرف دیگر دارد که امام صادق عصبانی چوب به دست به دنبال کنیزشان بیرون آمدند و می‌گویند: اگر دستم به این کنیزم برسد... و بعد می‌گویند: چه کسی گفته ما علم غیب داریم؟! این حرف‌ها چیست که راجع به ما می‌زنند؟ باز روایت دارد که شتر پیامبر گم می‌شود و همه را بسیج می‌کنند که شتر را پیدا کنند. در این میان یک نفر سؤالی به ذهنش می‌زند که پیغمبر از چیزهای بزرگ بزرگ حرف می‌زند و حالا نمی‌تواند شتر خودش را پیدا کند!؟

این مباحث خیلی مهم است و کل معارف شما را جمع‌بندی می‌کند. داریم «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ» (نحل: ۸۹)؛ تو شاهد شاهدان هستی و روایاتی هم داریم که «شب جمعه اعمال عرضه می‌شود به امام زمان» این به این معنا نیست که در وقت‌های دیگر امام زمان شاهد اعمال شما نیست، بلکه بحث «گذشتن شب جمعه بر ائمه» است؛ چون ائمه روی بحث شب جمعه عنایت خاصی دارند و جمع ائمه در شب جمعه جمع است. به قول سعدی: شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی. این بحث بماند تا وقتی دیگر.

اکثر مؤمنان مشرکند!

(۱۰۳): وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ

به پیغمبر می‌گوید که هرچقدر حرص بزنی، اکثری مردم ایمان نمی‌آورند. این را بگذارید کنار دو سه آیه بعد که آیه ۱۰۶ باشد که می‌گوید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» این دو آیه یک جمع‌بندی دارد: مردم یک اکثری دارند و یک اقلی؛ اکثری آن‌ها ایمان نمی‌آورند و اقلی آن‌ها ایمان می‌آورند. در میان آن اقل اکثرشان مشرکند و اقلی از آن اقل موحدند. کو توحید؟!

تفاوت عاشق و کاسب

نکته: «وَلَوْ حَرَصْتَ» آیا این حرص زدن پیغمبر چیز بدی است؟ این حرص زدن برای هدایت است. پیغمبر عاشق هدایت مردم است. در ابتدای سوره کهف می‌بینید خدا به پیغمبر می‌گوید «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»؛ داری خودت را هلاک این‌ها می‌کنی. داری می‌دوی دنبال این‌ها که این‌ها را هدایت کنی؛ یعنی از این‌ها که این‌ها به قرآن ایمان نمی‌آورند داری می‌میری. این می‌شود پیغمبر! پیغمبری کردن و وارث پیغمبر بودن؛ یعنی مردن برای هدایت توده‌ی مردم. این‌ها «طیب دوار بطبه» هستند؛ می‌کشند خودشان را برای بقیه! و حرفشان همین که «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» (ص: ۸۶)؛ تو اجری از این‌ها نخواستی. این‌ها اصلاً برای اجر کار نمی‌کنند. آن پزشکی که پول می‌گیرد و پزشکی می‌کند، عاشق سلامت نیست، البته آدم خوبی است. پزشکی که عاشق سلامتی باشد؛ یعنی می‌میرد وقتی مریض بمیرد! نه این‌که به

مريض بگوید: تخت شماره ۵! یعنی اسم آدم را می‌گذرانند، تخت! این‌ها اول آدم‌ها را به صورت «تخت» می‌بینند و خیلی وقت‌ها اصلاً آدم نمی‌بینند، اسکناس می‌بینند. این با یک راننده تاکسی چه فرقی دارد؟! او هم یکسری اسکناس می‌بیند که کنار خیابان ایستاده‌اند! غیر از این است؟ نمی‌گوییم آدم بدی است، یا رزقش مشکل دارد، ولی می‌رود این اسکناس‌ها را جمع می‌کند. پزشکی هم که در مطب می‌نشیند و می‌گوید: بیایید پول بدهید، من درمان می‌کنم، عاشق سلامتی نیست. عاشق سلامتی کسی است که بدود و ببیند چه کسی مریض است. چنین آدمی هم که گیر نمی‌آید! عاشق هدایت هم گیر نمی‌آید!

نشانه‌های عاشق بودن

«قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» (ص: ۸۶)؛ حتی احترام هم از شما نمی‌خواهیم. نه تجلیل می‌خواهیم و نه پول و احترام، نه سلام و علیک، نه مرگ بر و درود بر می‌خواهیم. هیچ چیز از شما نمی‌خواهیم. این می‌شود گروه پیغمبران. آن آخوندی که برمی‌گردد می‌گوید: چه آدم‌های فلانی...! این اصلاً آخوند نیست، آخوند باید از غصه بمیرد که این چرا این جور شده! تا بشود ورثه‌ی انبیاء؛ برای همین گفته‌اند ورثه‌ی انبیاء حق پول خواستن از کسی را ندارند، حتی حق تجلیل خواستن هم ندارند تا بشوند یک ورثه‌ی ناب انبیاء! این‌ها عاشق هدایت مردم هستند. شما را به خدا سطح این‌ها را پایین نیاورید. «خویش را تأویل کن نی ذکر را» سطح خودت را بکش بالا، این‌ها را پایین نکش! نگو مگر می‌شود که...! بله یک عده آدم هستند که این‌ها می‌میرند برای مردم و این‌ها عملاً برای هدایت می‌میرند، نه مردم. خود این یک استدلالی است. اگر می‌بینید در سوره مبارکه یس مؤمن آل یس بدو می‌آید «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ» (۲۰)؛ که ای مردم این مرسلین را تبعیت کنید با این استدلال که ۱- «اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا»؛ از شما هیچ چیز نمی‌خواهند ۲- «وَهُمْ مُهْتَدُونَ»؛ خودشان هدایت شده‌اند. دیگر نمی‌گویند این کار من است و این مارک من است! بعضی فکر می‌کنند هدایت چیپس و پفک است که بگویند: این را من گفتم و باید به نام من باشد! اصلاً این‌ها نه دنبال نام هستند که مثلاً این کتاب را به نام من زدید یا نزدیدا! اسم من را گفتید یا نگفتید! از من تجلیل کردید یا نکردید! و البته طرف لطف این را هم می‌چشد. عاشق بودن خیلی فرق دارد با کاسب بودن! معلمی که می‌گوید:

پول می‌گیرم و می‌گویم^۶ این عاشق علم نیست، کاسب است و با راننده تاکسی فرق ندارد. بعضی عاشق فیزیک هستند. اصلا می‌خواهند این مفاهیم فیزیک را یک جوری به آدم‌ها یاد بدهند؛ در قالب داستان تعریف می‌کنند، شکل می‌کشند، که مثلا این کوانتوم را یک جوری به بچه ۷ ساله یاد بدهند. همه کار می‌کنند تا این مفاهیم فیزیکی را بگویند. این دیگر در بند این نیست که پول بگیرد، یا نگیرد. اصلا به این فکر نمی‌کند.^۷ این‌ها کسانی هستند که هیچ اجری نمی‌خواهند.

صلوات!

۱. متأسفانه این سوره انعام افتاده دست مجالس ختم انعام در صورتی که سوره بسیار بسیار پر محتوایی است.
۲. این‌ها عرفان مولوی است. بعضی‌ها داستان‌ها را فقط نقل می‌کنند و این بحث‌های عرفانی مولوی را نقل نمی‌کنند، در صورتی که مولوی داستان می‌گوید که این حرف‌ها را بزند. این شعرها در داستان شیر و خرگوش است اما چه ربطی دارد؟ الله اعلم. داستان مهم نیست این‌ها مهم است.

۳. من دانشجو دارم که می‌آید می‌گوید: همه این حرف‌های تو و قرآن و نهج‌البلاغه درست است، و من قبول دارم، ولی من توی دین نمی‌آیم؛ چون دین می‌خواهد به من قید و بند بزند. الان با یک آژانس داشتم می‌آمدم، می‌گفت: من آلمان بودم همه چیزشان خوب بود. سکس سر جایش. خانواده سر جایش، آبجو سر جایش، اصلا آدم لذت می‌برد. مشکلی هم ندارند. بعد می‌گفت: من قربون امام حسین و ابوالفضل بروم، ولی توی آلمان کیف است. این آدم «سفه نفسه» است؛ این خودش را خر کرده. تو خودت هم این حرف‌هایی را که می‌زنی باور نداری. تو می‌گویی این‌ها لذت سکس، لذت خانواده، لذت مشروبات الکلی و باطن آرام و بی‌اضطراب دارند! تو داری خودت را خر می‌کنی. همین کشورهایی که تو داری می‌گویی بالاترین آمار خودکشی، و بالاترین آمار طلاق را دارند.
۴. کافی کتاب الحجه مرحوم کلینی. من به نظرم می‌آید وقتی کلینی کافی را نوشته به دلیل کتاب الحجه آن را در قم منتشر نکرد و رفت در بغداد منتشر کرد که پایگاه شیعه باشد! چون اگر در قم منتشر می‌کرد و در قم هر کس یک نسبت بلند و بالایی به ائمه می‌داد متهم به «غالی» و کسی که غلو در حق ائمه کرده، مشخص می‌شد و می‌رفت سینه‌ی دیوار!

برعکس این که فکر می‌کنید قم همه سینه‌چاک ائمه هستند، در قم است که شیخ صدوق می‌تواند بحث «سهو النبی» را مطرح کند که یعنی پیغمبر گاهی دو رکعتی می‌خوانده و می‌پرسیدند: یا رسول الله! تغییری در نماز اتفاق افتاده؟ و می‌گفتند: مگر چه شده؟ بعد اطرافیان می‌گفتند: شما ۴ رکعت را ۲ رکعت خواندید و پیغمبر تعجب می‌کرد. شیخ صدوق این را اگر در بغداد مطرح می‌کرد، می‌گذاشتندش سینه‌ی دیوار! لذا اگر کسی کتاب الحجه را به شما معرفی کند معلوم است معرفتش به امام بالاست.

۵. شهید بهشتی واقعا مظلومانه زندگی کرد؛ می‌گفتند کاخ دارد و... و کلی بچه حزب‌اللهی می‌گفتند: مرگ بر شهید بهشتی! خدا نگذرد از منافقینی که این حرف‌ها را توی دهن این بچه‌ها گذاشتند. یک وقتی امام دیدار عمومی داشتند و شهید بهشتی داشت می‌رفت و سر راه همه «مرگ بر بهشتی» می‌گفتند. امام (امام امام است و دین امام تربیت می‌کند) به ایشان گفتند: می‌شنوی مردم می‌گویند: «روح منی خمینی»؟ همه این‌ها اگر بگویند «مرگ بر خمینی» سر سوزنی من تغییر نمی‌کنم. این یعنی موحد و عاشق هدایت.

۶. البته نمی‌گویم ما این جوری هستیم. درست است که ما پول نمی‌طلبیم ولی هزارتا چیز دیگر می‌خواهیم، البته خدا توفیقی داده که من وقتی یک مطلبی یاد می‌گیرم انگار یک گلوله آتش گذاشته‌اند کف دستم، باید به یک نفر بگویم. این هم به معنی اجر نخواستن نیست.

۷. خدا خیر بدهد به اساتید ما در حوزه که هنوز این جو در حوزه غالب است. اصلاً طرف فکر نمی‌کند که من باید پولی بگیرم؛ برای همین دانشجویجماعت وقتی حوزه می‌رود حاج و واج می‌ماند. می‌بیند استاد در یک خانه مخروبه نشسته و دارد به توی آسمان جل درس می‌دهد و وقت و بی‌وقت او را هم می‌گیری، ولی اصلاً به ذهنش نمی‌رسد که از تو چیزی بگیرد. وقتی هم که می‌خواهی تقدیر و تشکر کنی خودت هم خودت را گم می‌کنی که چطوری تقدیر و تشکر کنی! الحمد لله این جو به برکت این آموزه‌ها هنوز در حوزه هست. حالا [در سیستم دانشگاهی قانون می‌گذارند] که حق چاپ و مؤلف محفوظ است. سرقت ممنوع است! مگر این‌ها چیپس و پفک است که روی آن مارک می‌زنید! علم مگر مال کسی است؟ این‌ها مسائل فرهنگی است. در اختیار همه بگذارید که همه یاد بگیرند و همه بفهمند. این کسی که [معتقد است] حق چاپ محفوظ است، آدم متوسطی است. ممکن است بگویید: آقا بلند می‌کنند! جواب: بگذار بلند بکنند آقا! اگر تو حرف حقی را داری می‌گویی و این آدم دارد نشرش می‌دهد، بگذار نشرش بدهد. این کاسبی کردن از کار فرهنگی خیلی از راه دین بعید است و فاصله دارد با راه دین.